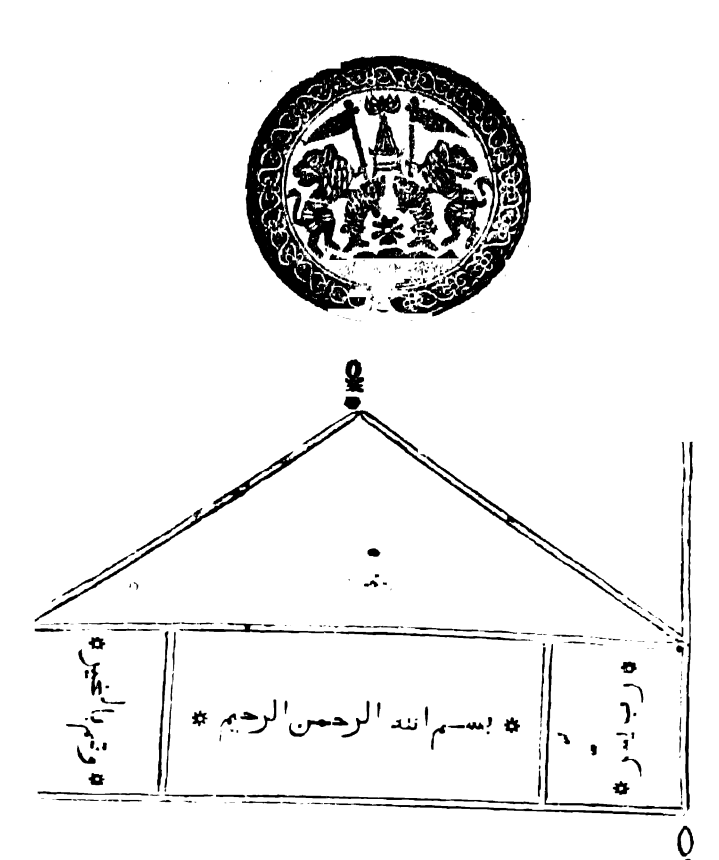


آرای وجوب وامکان * که تغلبند اراد تش عارض
کل روا آب میدهد * وطرهٔ سنبل را تاب * تلاش
وتردد نسیم وصبا درهوای الفت اوست * وداغ
بردل لاله حمرا بسودای محبت او * غنچه
درطلبش بجمع اسباب پریشانی * ونرکس پی نظارهٔ
جمالش همه تن دیدهٔ حیرانی * کل درعشقش
همدست چاک کریبان * وسنبل بشوقش بازکیر
آشفتکی هم پیمان * سروآزاد مترصد فرمانش
ایستاده برکنار آبجو * وقمری شوریده
نهاد دربندکیش حلقهٔ اطاعت درکلو * مقصود



گلچین طبع سخن گستر * به تردستی فکر نکته پرور *
گلهای تازه وتر * از گلزار همیشه بهار رعنایش
ونیایش برچیده گلدستهٔ آراستهٔ است * که جایش
جز به پیش مسند جلال ایوان کبریای خداوند
حقیقی ارزنده وزیبنده نباشد * زهی گلشن



برگ گل از مروحه جنبانی هوا خواهی اوست * وتمنای ابر از سایبان نیلی کشیدن برفرق نوعروسان چمن نمایش عظمت شاهی او * زبانها در شوقش چون منقار بلبل سرگرم ناله های موزون * ودلها بسودایش در فضای دماغ مصروف بر پا نمودن خیمهٔ جنون *

* منظوم *

* * درین چمن همه گر فرد باطلی بینی * *

* * چو گل مسودهٔ سینه های خستهٔ اوست * *

* * وگر دلی بنظر آید ت بخاطر جمع * *



* چو غنچه در پس زانوی خود نشسته اوست *

شادابی گل زمین سخن بهار پیرا * بآبیاری

سحاب نعت خواجه هر دو سرا * سرور انبیا *

معراج اصطفا * محمد مصطفی * صلی الله علیه

و آله و سلم

خجسته گلبستهٔ که برهر گل شادابش عندلیبان

حدیقهٔ معنی پروری جان بر افشانند * و برهر

برگش طایران اولی اجنحه بال شوق زنند * نعت

و منقبت گلشن آرای است که ابر مدارا رعنا یش

رونق افزای بهارستان عالم است * و امواج بحر



بیکران هدایتش آبروی چشمه زلال گانی بنی آدم
* نخل موزون قامت قلم * در چمن فسحت سرای
مدحتش * چون سرو ناز بال رعنائی علم افراز *
و حجله نشینان بنفشه کاکل الفاظ * و پردگیان
سنبلین موی نکات * در خیابان بیین السطور نعتش
بانداز خوشخرامی در غرور و ناز * شمه از شمایم
نکهت گل * اخلاق بهار پرور وشش لخلخه سای
مشام قدسیان * و فوایح روایح یاسمین اشفاق
نزاهت در آغوشش * انشراح بخش دماغ ملائکه
هفت آسمان * گلشن جان را طراوت بی اندازه



از مرحمت گستری اوست * و کام ایمان را حلاوت

تازه از فیض پروری او *

* لراقمه *

* * گل ریاض رسالت بهار عالم قدس * *

* * سپهر مهر نبوت مه سپهر مدار * *

* * گلی که در چمن جان بوصف او هر دم * *

* * شوند نغمه سرا بلبلان نکته گزار * *

* * عقود ملت او شایع است در اطراف * *

* * نقود حکمت او رایج است در امصار * *

* * رواق منظر قدرش چنان بلند افتاد * *



* * بکه کو تہی کند انجا نہایت انتظار * *

* * زشوق نعت جمالش نقاب بکشا ینلہ * *

* * بجلوہ گاہ خواطر در ایس اوکار * *

یعنی افضل کاینات * اکمل موجودات * سرور

مرسلین * خاتم النبیین * قمر فلک رسالت * شمس

آسمان جلالت * نتیجۂ مقدمات آفرینش * خلاصۂ

ارباب دانش وبینش * واسطۂ عقد وجود کون

ومکان * فاتحۂ کتاب حدوث وامکان * علی رغم

معاصی امم * نگین نبوت را خاتم * صبح هدایت را

آفتاب روشن * گلشن بهار وبهار گلشن * صلی



دیوان اصطفی * محمد مصطفی صلی الله وسلم علیه
وآله الطاهرین واصحابه الراشدین * صلوة
وسلاما یطیبان الارجاء * ویملان القلوب نورا
وضیاء * اما بعد ذرهٔ کم بضاعت * وقطرهٔ
بی استطاعت * بادیه پیمای صحرای ادب * آبله
پای وادی طلب * حبابی نمود برسر آب * نمود بی
بود مانند سراب * ریزه چین مایدهٔ بیان سخنوران
ازخاك بر داشتهٔ معنی طلبان * مطیع ومنقاد
فرمان حضرت جهانبانی * غاشیه بردوش اطاعت
خلیفة الرحمانی * کمین بندهٔ شاه زمن فیض گستر *



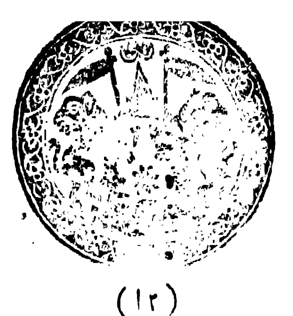
محمد صادق اختر * برضمیر مهر تنویر ارباب
درك و دانش * که گلدستهٔ باغ آفرینش ایند *
وچمن پیرای حدیقهٔ بینش * واضح ولایح میسازد *
که درین زمان فیض اقتران * واوان سعادت
نشان جناب عالی حضرت * سپهر منزلت * سلیمان
رتبت * یوسف طلعت * جمشید تمکین * فریدون
آیین * درثمین صدف شهریاری * گوهر گران بهای
درج جهانداری * خلاصهٔ ملوك عالم * زبدهٔ
سلاطین بنی آدم * طغرای فرمان احکام الهی * عنوان
نامهٔ دولت نا متناهی * قطب آسمان حقیقت *



مرکز دایرهٔ طریقت * مومیائی دلهای شکسته * کلید
کنجهای دربسته * قبلهٔ حاجات سلاطین وملوک *
کعبهٔ مرادات اهل عرفان وسلوک * گردون بارگاه *
فلک دستگاه * ذو القدرت * قضا صولت * سپهر
سریر * عطارد دبیر * هلال کمان * شهاب سنان *
مشتری مهر * سهیل چهر * کیوان رایت * دوران
حمایت * تاج بخش جهان آرای *
علی بند قلعه کشای *

* ابراقمه *

* آنکه باشد در خم چوگان او گوی فلک *



❋ ❋ آنکه میدان زمین چون اونلیده شهریار ❋ ❋

❋ ❋ آنکه باشد بلوکاهش سایهٔ بال هما ❋ ❋

❋ ❋ آنکه چین دام اقبالش بود عنقا شکار ❋ ❋

❋ ❋ آنکه پایش را بود از دیدهٔ دولت رکاب ❋ ❋

❋ ❋ آنکه دستش را بود در کف عنان کیرودار ❋ ❋

❋ ❋ آنکه در مشتش بود سامان کوهر چون صدف ❋ ❋

❋ ❋ آنکه نیسان از کفش پیوسته باشد شرمسار ❋ ❋

❋ ❋ آنکه باشد فربه روزی ز سیمایش عیان ❋ ❋

❋ ❋ آنکه باشد اختر بخت از جبینش آشکار ❋ ❋

جناب مرشد کامل ❋ پادشاه دریادل ❋ حضرت



سیدنا و مولانا ابو الظفر معز الدین شاه زمن

غازی الدین محمد بادشاه غازی * اللهم اید ه

بالنصر العزیز والفتح المبین و خلد ظلال جلاله

علی کافة المومنین و المسلمین *

* لراقمه *

* * شاهنشه دین دار و جهان داور دانا * *

* * باشد ز امان خاک درش ملجا و ماوا * *

* * شاهی که بزور پنجهٔ اقبال بگیرد * *

* * تاج از سر جمشید و نگین از کف دارا * *

* * دارای جهان شاه زمن آنکه بدورش * *



شد رشک گلستان ارم عرصهٔ دنیا

از رشحهٔ ابر کرم و بارش انصاف

بنشاند غبار ستم از ساحت غبرا

گرد سپهش سرمهٔ چشم فلک آمد

زان در شب تار ند کواکب همه بینا

آنجا که شود منزل ماه علم او

چون قعر زمین پست شود اوج ثریا

تا هست نمودار بعالم ز کواکب

خوش کنگره ها بر سر این گنبد مینا

یا رب که بماند سر ایوان جلالش



* * یکک شمه بصد پایه ازین سقف معلا * *

بسوی این کمینه بنده عقیدت منش ارادت پیوند

مخاطب شد بترانه ریزی عندلیب شیوا زبان

لسان فیض ترجمان خود گلشن جاوید بهار که شمار را

بهار نوروزی بخشیده * که چون مایه دولت

واقبال وسایه هما پایهٔ ایزد لایزال را * با امیر

کامکار * سردار نامدار * گوهر درج برتری *

جوهر تیغ سروری * نخل برومند ریاض

افضال * فروغ جبههٔ شاهد جاه و جلال * چاشنی

گیر همت بلند * ذوق یاب فطرت ارجمند *



یعنی نواب مستطاب * معلی القاب * زبدهٔ نوینان

عظیم الشان * مشیر خاص حضور فیض معمور پادشاه

کیوان بارگاه انکلستان * اشرف الاشراف مارکویس

اف هیستنکس کورنر جنرل بهادر ناظم ممالک

محروسهٔ سرکار دولتمدار کمپنی انکریز بهادر

و امیر اعظم عساکر پادشاهی و سرکار کمپنی متعلقهٔ

کشورهند ادام الله اقباله * وضاعف عزه وجلاله *

* لراقمه *

* سرافرازی که فیض ایزدی را ذات او مظهر *

* چو تیغ اصفهان از پای تا سر صاحب جوهر *



* دهد برباد سر را سرسری چون شمع دریکدم *

* اگر از سرکشی دشمن به تیغ او شود همسر *

* دهد دست گهر ریزش ربابد خنجر تیزش *

* کف ای بی نوا را زر شهان ملک را افسر *

* بهمت حاتم دوران بجرات رستم دستان *

* بخوبی نیر تابان بطلعت چون مه انور *

* چراغ محفل دولت مه برج جوانمردی *

* فروغ اختر شوکت امیر بندگان پرور *

مراتب محبت و وداد * ومدارج مودت واتحاد

برنهجیکه مثبت و متحقق بوده است * ازنهایت



ایضاح احتیاج بشرح وبیان ندارد * امادرینولا
که آنمعدن شفقت ورافت * وگنجینهٔ مهر ومحبت *
ما را بهم تشیئی فراق خود پسندیده * عازم
دیار فرخنده بهار انگلستان شدند * ازین جهت
خاطرودادما ثرماکه خوکردهٔ انس ومحبت ایشان است
میخواهد که بمقتضای وثوق روابط یکجهتی
ویکتادلی * خصایص اطوار * وکرایم آثار * آن یگانهٔ
دهور واعصار * بردفتر روزکار * وصحیفهٔ لیل ونهار *
مثبت ومرقوم کرداند * که تاانقراض سررشتهٔ لیالی
وایام * آن همه صفات پسندیده وحالات برکزیدهٔ



آن عالی مقام * بر افواه والسنهٔ جمهور انام *
از خواص تا عوام * جاری باشد * اما ای گلدسته
بند گلهای شاداب معانی * وای سرو موزون طبع
خیابان رنگین بیانی * ادای این مطلب ارجمند *
بر خود لپسند * از تو می تواند شد * زیرا که
آرایش شاهد سخن * بمشاطگی طبع نادر فن *
چنانکه باید می نمائی * و گیسوی نثر * و ابروی نظم *
را بشانهٔ تحریر * و وسمهٔ تسوید * بر وجهی که
مطلوب می آرائی * باید که زبان خامهٔ خود را
چون منقار بلبل برکشائی * و از خارخار سینه



وی صفیر صریر دلکش برکشی * و بمضراب زبان
نغمه پردازی زخمهٔ کمترینم زخمهای فراق است *
وعلاج شد اید اشتیاق * برتار قانون دلنوازی
بزن * و کلبانک ترانه سنجی * ونغمهٔ فرحت
وارجمندی * بگوش حق نیوش ما برسانی *
باستماع این ارشاد سعادت بنیاد * دل حیرتیم
چون فانوس خیال انجمن آرای این تمثال کردید *
که منکه دست تدرتم برقفا بسته است * وپای
خامه ام شکسته * آیا حسن این مدعا را
بکدام عبارت آرایش دهم * تا رونمای جمال



شامل قبول آن سرآمد کامل نظران تواند شد *

اما چون نقد تیر یزدانی * با متمنیات حضرت

جهانبانی * از ازل همقدم و همعنان است *

بهجردهمدورابن حکم محکم کرامت توام * توفیقات

سماوی رفیق طریق من کردید * و زبان را یار قلم

وقلم را دستیار زبان کردانید * تا خامهٔ عنبرین

شمامه ام بر صفحات کافوری این کتاب دلکش نافه

نافه مشک اذ فراز آستین فروریخت * و از بیاض

وسواد آن که روشن تر از چشم غزالان ختا و ختن است

نقش بد لپذیری برانگیخت * و آنرا باسم کلدستهٔ



محبت موسوم نموده چون ریاض رضوان پرداخت ٭
وبرنگ ابواب گلشن جنت بهشت باب مرتب ومختوم
ساخت ٭ سزاوار آنست که گلچینان چمن زار
بلاغت ٭ وچمن آرایان گلشن فصاحت ٭ از رایحهٔ
این گلدستهٔ محبت ٭ که غنچهٔ در گلشن در چمن
جان از شاخچهٔ مودت گل کرده ٭ وبرگ برکش
درباغچهٔ روح وروان از نخل دوستی سربرآورده ٭
مشام جان را معطر گردانند ٭ وسویدای دل
وسواد دیده را از تماشای سواد وبیاضش نوری
وسروری بخشند ٭



گل کردن غنچهٔ تمهید از نخل قلم * در گلزار
همیشه بهار ریاست وحکومت صاحبان عالیشان
انگریز بهادر * و سر کشیدن نشید از منقار
عندلیب کلک اعجاز رقم * برشاخسار بیان شرافت
ذات وبزرگی صفات آن درخشان گوهر بهادر *
برد انایان کارگاه عالم کون وفساد * وشناسندگان
جواهر اعراض اجساد * مکشوف وعیان است * که
هرگاه مشیت حضرت ایزدی * وقدرت کاملهٔ سرمدی *
بانتظام امور عالم * وانتساق احوال بنی نوع آدم *
تعلق گیرد * گروه باشکوهی * خرد پژوهی * رادر



عرصهٔ روزگار بر روی کار آرد * تا بعماری عقل
سلیم * و ذهن مستقیم * آن طبقهٔ واجب التعظیم *
بنای این دارحمت اساس تعمیر و ترمیم یابد *
مصداق این مقال حال بلاد هندوستان است * که چون
باعث انصراف طبیعت سلاطین گورگانیه * بسوی
عیش و طرب * و لهو و لعب * اختلال تمام با حوال
این ناحیه راه یافت * و جور و اعتساف * در اطراف
و اکناف * از حد فراوان شایع گردید * حق سبحانه
جل شانه بمقتضای رحمت کامله * و عنایات شاملهٔ درد *
بنا بر امنیت ملک * و آسودگی خلایق * دانادلان



برگزیده فرقهٔ انگریز بهادر را ماموره مسلط گردانید * که در پیشوندگی ذات * و فرخندگی صفات * از جمیع فرق عیسویه ممتازاند * بلکه میان جمله سرافرازان عرصهٔ کاینات علم افراز شرف و اعزاز * و او سبحانه تعالی بمصلحت ترویج مراسم عدل وداد * و ترتیب مراتب صلاح وسداد * که مجبول طبیعت این گروه حق پژوه است * پایهٔ رفعت و برتری ایشان را باوج فلک الافلاک رسانید * و بیمن فیض بخشی و معدلت گستری این فرمانروایان عادل * ساکنان ممالک ربع مسکون را



نقل عیش ابدی * و مایهٔ راحت سرمدی *
بخشید * خصوصاً درین جزو زمان * چون
همای قدوم میمنت لزوم زبدهٔ نوینان عظیم الشان *
مشیر خاص حضور فیض معمور پادشاه کیوان بارگاهِ
انگلستان * مارکوئس اف هیستنگس گورنر جنرل
بهادر دام دولته * و زادت شوکته * سایهٔ
دولت و امتنان بر فرق ساکنان خطهٔ هندوستان
انداخت * نخلبند قضا و قدر به برکتِ سحابِ
عاطفت و مرحمت * و نیسان نصفت و معدلت *
آن اسوهٔ سرگردگان نامدار * و قدوهٔ برگزیدگانِ



عالی مقدار * معمورهٔ این مملکت را که خرابهٔ
بیش نمانده بود * گلشن ابدی النضرة ساخت * ازین
جهت مراتب حق شناسی * و سپاس گزاری *
تقاضای آن دارد * که شمهٔ از محاسن و مکارم
آن مشید بنیان جود و کرم * و مؤسس اساس
علو همم * بیان کرده آید * مخفی نماند که شرافت
دودمان * و نجابت خاندان * آن سرحلقهٔ
امرای انگلستان * چون بزرگی آفتاب در روز
هر صاحب بصیرت روشن و مبرهن است * و اگر
در وادی اظهار آن در آیم * چنان خواهد بود



که کسی آفتاب را بنور و ضیا ستاید * یا فلک
الافلاک را * به برتری ستایش نماید * و اجداد
بزرگواران ستوده سیرت عالیمقدار * از سالهای
بسیار * بلکه قرنهای بیشمار * وسادهٔ آرای ایوان
عزت و اعتبار * و مربع نشین چار بالش حکومت
واقتدار بوده اند * وجناب ایشان بذات بابرکات خود
از آغاز سطوع اشعهٔ نیر عهد شباب * تا این زمان
شرف انتساب * بجناب جهانیان مآب * پادشاه
جمجاه انگلستان * خلد الله ملکه و سلطانه * موردِ
انواع مراحم * و مطرحِ اصناف مکارم * بوده



بین الامثال والاقران * اختصاص وامتیاز
فراوان * داشته اند * ودر اکثر مهمات بزرگ *
ومقدمات سترك * که عقل ودانش عقلای روزگار
در انحلال آن بعجز گراید * وبسر انگشتِ تدبیر
خردمندان دهور واعصار * گره از رشتهٔ انجام
آن کار * نگشاید * ایشان بنفسِ نفیس همگی
همت والا نهمت خود را بانصرام آن بر گاشته *
ورایت فرهنگ ودرایت * در میدان نبرد آزمای
برافراشته * چنان داد مردی ومردانگی دادند *
که تا امروز آیات شجاعت ومردانگی ایشان *



بر صفحات روزگار * و اوراق لیل و نهار *

بیادگار است *

* منظوم *

* زبیم زخم او زنهار خواه آیند پیش او *

* بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان *

* نهفته دیده در چه گل نشانند بچه در کردن *

* نهاده زهره بر تارك گرفته مهره بردند ان *

معطر ساختن مشام مهوشان ریاحین چمن *

بنکهت عنبر فروش گل حسن اخلاق

آن برگزیده بارگاه ذو المنن *



مروبست که در روز قیامت نخستین خصلتی از

خصایل بندگان خدا ٭ که بمیزان عدل خدا وند

تعالی سنجیده شود ٭ خلق حسن ٭ و لطف سخن ٭

خواهد بود ٭ پس مکارم اخلاق ٭ ومحاسن

اشفاق ٭ در ذات هر بندهٔ که یافته شود ٭

او بواسطهٔ آن در دنیا وآخرت بدرجات عالی

میرسد ٭ وبمراتب متعالی واصل می گردد ٭ ودر

خبراست که جناب عیسی روح الله علی نبینا وعلیه

الصلوٰة والسلام ٭ روزی از روزها طرف دشتی

گذر فرمود ٭ واز ماثر انفاس قدسی روح تازه



بقالب نباتات ودیعت می‌نمود * ناگاه یکی از فرقهٔ یهود * علیهم العذاب من الملک الودود * نسبت بشان آن برگزیدهٔ بارگاه معبود * زبان بد سرشت خود را بدشنام کشاد * جناب روح الله علیه السلام عوض آن بلطف و ملایمت پیش آمد * وچندانکه او حرفهای ناصواب میگفت ازینطرف جواب با صواب می‌شنفت * یکی از حوارین رو بدان کان مروت و اخلاق آورده گفت * باعث چیست که این شقی جناب شما را نفرین میکند * وشما

او را تحسین میفرمائید حضرت فرمود کل اناء یرشح بما فیه



* مصراع *

از کوزه همان برون تراود که در وست * ودر اخبار

آمده که از حضرت عیسی صلوات الله وسلامه علیه

سؤال کردند * که مشکل ترین چیزها کدام است *

فرمود خشم خدا یتعالی * پرسیدند بکدام چیز

از خشم الهی ایمن توان شد * فرمود بترک خشم

وغضب خود * چنانچه مولانا جلال الدین رومی

در مثنوی خود اشارت بدین حکایت کرده *

* منظوم *

* گفت عیسی را یکی هشیار سر * *



* * چیست در هستی ز جمله صعب تر * *

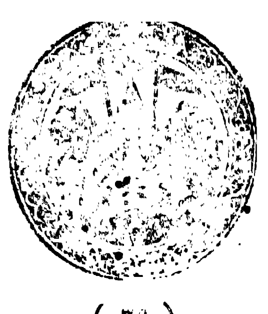
* * گفت ایشان صعب تر خشم خدا * *

* * که از و دوزخ همی لرزد چو ما * *

* * گفت از خشم خدا چه بود امان * *

* * گفت ترک خشم خود در هر زمان * *

لله الحمد والمنه که چار رتب این منزلت نامی * وخلعت این مرتبهٔ گرامی * بر قامت فرض اقامت بزرگ منش والا شکوه * درون آگاه معنی پژوه * خرد گرای دانش سگال * ستوده رای نیکوخصال * فهرست کتب اخلاق * انتخاب مجموعهٔ آفاق *



* لراقمه *

* لطف او امید را سرمایهٔ عیش ابد *

* بخت او اقبال را کیفیت عهد شباب *

* رنگ گل جوشد ز فیض مدحش از شاخ قلم *

* بوی عود آید بجرم خلقش از چوب رباب *

اعنی جناب نواب مستطاب معلی القاب زبدهٔ

نوئینان عظیم الشان * مشیر خاص حضور بادشاه

کیوان بارگاه انگلستان * اشرف الاشراف

مارکویس اف هیستنگس گورنر جنرل بهادر *

که فروغ طالعش تا کوکبه آرائی سپهر * بزم



افروز دولت و اقبال باد * و شمع دولتش

تا شعشعه بیرائی مهر * فروغ افزوز جاه و جلال *

از پیشگاه تفضلات افضال ربانی * طرازاینده ی و زیب

سرمدی یافته * نسیم بهار خلقش اگر بر گلشن

روزگار بوزیدن گراید * گیتی را سرمایه طراوت

جاویدانی حاصل آید * بفیض رایحه اخلاقش گل

شاداب سخن نکهت مشک ختن میدهد * و بیاد شگفته

روئی آن بهار رفتارت نخلبند خیال بنای گلستانی

در زمین دل می نهد * عود راحت آسود ملاطفتش مشام

فرحت ابتسام خلایق را بر مواد نشاطی می افزاید *



ونکهت عطر آگین مو انستش بنشر روایح عنبر آمرد
نسیم آسا چمن از جمن غنچهٔ دلها می کشاید ٭

٭ لراقمه ٭

٭ ٭ زلطف او جهان سرمایه دار است ٭ ٭
٭ ٭ گل امید زو رنگین بهار است ٭ ٭
٭ ٭ دل او مخزن گنج معانی ٭ ٭
٭ ٭ ضمیرش راز دار آسمانی ٭ ٭
٭ ٭ ز رای روشنش خورشید تابی ٭ ٭
٭ ٭ سحاب از بحر فیضش قطره آبی ٭ ٭
٭ ٭ گلی کانرا ریاض فیض رسته ٭ ٭



* * زباغ حسن خلق او شگفته * *
* * نشیمن گاه او در بزم اقبال * *
* * منزل باد بر ارباب آمال * *

باطائر سدره همنوا گشتن هزار قلم

از برانگیختن نشید ذکش در حسن بیان

علو دو صائه آن بلند قدر والا همم

در اخبار آمده که حق سبحانه جل شانه مرد عالی

همت * و شخص والا نهمت * را همواره مشمول

فضل و احسان * و منظور نظر لطف و امتنان خود

میدارد * و هر صاحب شوکتی که عنقای عزیمتش *

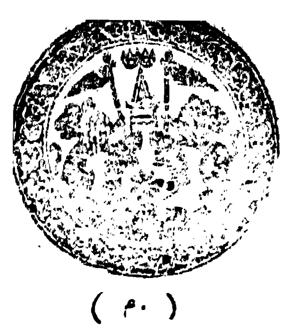


در فضای علو همت پرواز کند * زود باشد که بر کنگرهٔ کاخ مقصود بال نشاط گشاید * و هر ذی حشمتی که شاهباز دولتش در هوای مردانگی طیران نماید * در اندک تردد صید مطلوب زیر چنگل مطلبش در آید

* منظوم *

* ای دل طلب از همت عالی مکسل *
* بر بختی بخت کام زن بی محمل *
* زیرا که دو چیز است پسند یک عقل *
* یا مرده بنام یا تمنا حاصل *

در امثال حکما آمده که موری کمر همت بر میان



جان بسته * از تودهٔ خاکی که انسان قوی بازو را
نقل آن بار شوار میسر شدی * ذره ذره برداشته
بطرفی میریخت * مرغی بر وی گذر کرد و دید که
موری با همه ضعف و ناتوانی بنشاط تمام دست و پا
میزند * و در برداشتن آن خاک جد و جهد تمام
بجای آرد * پرسید ای بی تاب و توان این چه کار است
که پیش گرفتهٔ * و این چه مهم است که در انصرام
آن رفتهٔ * مور گفت مرا بایکی از قوم خود نظریست
* و چون طلب وصال او کردم * او شرط پیش
آورد * که اگر این تودهٔ خاک را از رهگذار



ما بر داری * از نخل وصال ما برخوردار شوی *

حالا مستعد شده ام که درین شرط اقدام نموده

از عهدهٔ عهد بیرون آییم * گفت این گمان که می بری

نه بقدر آرزوی تست * و این کمان که می کشی

نه بزور بازوی تو * مور گفت من برین عزم

دل داده ام * وقدم سعی پیش نهاده * اگر کاری

از پیش بردم فهو المراد * واگر سر در سر اینکار

کردم * نام همت والای من بر صفحهٔ روزگار

مرقوم تواهد ماند *

* منظوم *



من طریق سعی می آرم بجا

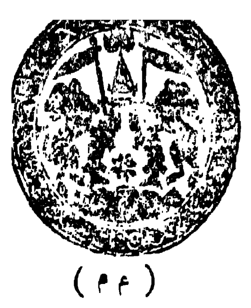
لیس للانسان الا ما سعی

حکایت

آورده اند که فریدون در مبادی سلطنت که هنوز فراش قضا فرش دولتش می گسترانید و باغبان قدر نهال حشمتش در ریاض ابهت می نشانید خیال تسخیر بلاد و امصار در خاطر خطیرش جلوه نمود و این عزیمت را با ارکان دولت و اعیان حضرت در میان نهاد بعضی از ان مردم که عجزی در طبع خود داشتند بوقف



عرض رسانیدند * که از بلاد معمورهٔ عالم انچه
در حوزهٔ تصرف خدام درگاهست * کافی ووافی
است * وبی ضرورتی غبار فتنه برانگیختن * وخون
جمعی ریختن * صواب نمی نماید * فریدون براً شفقت
وکفت اقتناع از صفات بهایم است * وخصایل
عجائز * ووقت فرصت که چون برق جهنده است *
وچون صاعقه گذرنده * غنیمت باید شمرد *
وازشداید اسفار * ومصایب کارزار * احتراز
نباید کرد * که گفته اند الوقت سیف * والفوت
حیف * آخر چون همتش بزرگ بود * وعزیمتش



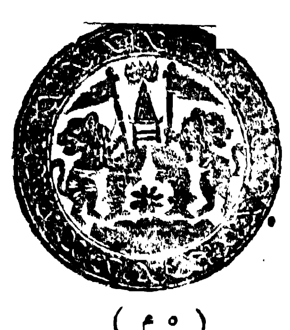
سترك * بررای خود عمل نموده لوای همم به تسخیر اکثری از بلاد برافراشت * و کمند دولت بربام مقصود انداخت *

* منظوم *

* * گشاد نفس دنی گرچه اندک است ولی * *

* * جهان به تیغ گرفتن ز همت عالی است * *

لله الحمد والمنه که علو حوصله و بزرگی همت ناموس خاندان رفیع المکان بزرگی و والا شانی * فروغ دودمان منیع الشان کام بخشی و کامرانی * عنوان دیوان عظمت و اعتلا * رونق بستان مفوت و صفا *



مربع نشین چار بالش ارباب تیبان * ملجا و مرجع
سروران ذی شان * جناب نواب مستطاب معلی
القاب زبدهٔ نوینان عظیم الشان * مشیر خاص حضور
فیض معمور پادشاه کیوان بارگاه انگلستان * مارکویس
اف هیستنگس گورنر جنرل بهادر * اشرف الاشراف

* لراتمه *

* * زهی سرور سلک و عالم پناه * *
* * سپهر احتشام و فلک بارگاه * *
* * سخا کیش و دریا دل و کان نوال * *
* * که بذلش تنقدم کند بر سوال * *



* * فلک یک هوائی زدرگاه او * *

* * سری دارد از مهر در راه او * *

* * برآرد چو شمشیر کین از نیام * *

* * بیکدم شود کار عالم تمام * *

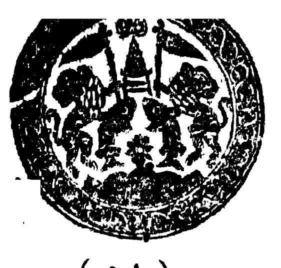
چنان در مرتبهٔ کمال است * که شرحش افزون از
دایرهٔ تفصیل و اجمال * شخص همتش ملک سلیمان را
بپای موری نستاند * و ابر کرمش از شوره زار سپهر
گیا برویاند * بعطف عنانی جهانی مسخر گرداند *
ولنهضت رکابی کمیت عزمت را در هفت کشور بدواند *

* لراقمه *



* * همتش آنجا که نمایان نمود * *
* * جامه شود برتن دریا کبود * *
* * سایهٔ او بر سر خاک اوفتاد * *
* * پای همی بر سر گردون نهاد * *
* * عزتش آنجا که گل از باغ چید * *
* * بر فلک گل جامه خوارس برید * *
* * جمله جهان از همتش زنده اند * *
* * بنده و آزاد همه بنده اند * *

الحق تا سایهٔ بال همای همایون فال همتش برفرق عرصهٔ عالم افتاده * جهان و جهانیان را دولت



بیزوال امن ابدی وآسایش سرمدی دست داده * جاه بسیطش درمیدان شش جهت آفاق بساط فیض گستر ده است * وصدای پنج نوبت جهانگیریش گوش هفت افلاک باز کرده * همت جهان گشایش آسمان را بست قطرتی میشمارد * وحوصلهٔ اوج کبرایش با متلسان ملأ اعلی سرهمسری میخارد * فلک شکوهی که آسمان در حضورش پشت تواضع خم کرده زر سرفرق دزتش نثار نموده وکوته بینان آنرا کواکب خوانند * وگیتی خلیدی که زمین دامن نیاز باز کرده در راه بخشش او را



فراهم آورده و نواقص خردان آنرا زمعدن دانش *

* منظوم *

* الهی تا جهان را آب و رنگست *
* فلک را دور گیتی را درنگ است *

ایام دولت و اقبالش چون اعوام دهر با هم پیوسته *
و ادوار جاه و جلالش چون حرکات فلکی از هم
ناگسسته باد

* در فشانی رگ ابر قلم * در وصف سخاوت آن
جود مجسم * که از دست دربارش سحاب نیسانی
خجل * و پیش دل گوهر نثارش دریا و کان منفعل



* سخا بذل اموال است بقدر دسترس * ودر سخا بهترین صفتی ایثار است * یعنی بدیگران بخشد و خود بدان ملتفت نشود * از ارسطو پرسیدند که سعادت دین و دنیا در چه چیز است * گفت در جود و کرم * اما سعادت دین آن است که در عوض یک نیکوی ده نیکوئی بخشند * کما قال الله تعالی

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

* منظوم *

* * آنکه ترا توشهٔ ره میدهد * *

* * از تو یکی خواهد و ده میدهد * *



* * بهتر از ین ما یه ستانیت نیست * *

* * سود کن آخر که زیانیت نیست * *

وسعادت دنیا آنست که مرغ دل مخلوقات بدام

کرم واحسان صید کردد * که کفته اند الانسان

عبد الاحسان * واز حکیمی پرسیدند که پیرایهٔ

سلطنت چیست * کفت در عزت زیستن * پرسید

عزت راچکونه نکاه توان داشت * کفت بخوار

داشتن زر * آری هرکه زر در نظراو نا چیز است *

او درنظر همه کس عزیز * وانکه زر محترم دارد *

کسی او را درشمار نیارد * اما درین افراط و تفریط



مذموم است * و حد اوسط مقبول * و بزرگان

گفته اند که چون همای دولت بر فرق کامکاری

سایهٔ اقبال اندازد * و شاهباز موهبت بر دست

حق پرست سعادتمندی آرام گیرد * لایق و سزاوار

آنست که او صحیفهٔ احوال خود را برقم ان احسنتم

احسنتم لانفسکم بیاراید * و زاد سفر آخرت از

تقدیم خیرات و ترتیب باقیات صالحات مهیا نماید *

تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسید

در هر زمانی بر هر زبانی جاری باشد *

* منظوم *



* بربن رواق زبرجد نوشته اند بزر *

* که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند *

* حکایت *

آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم در جزیرهٔ عرب منتشر کردید

* منظوم *

* ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال *

* مال عالم زیر پای همتش شد پایمال *

سلاطین عرب بعد اوت او بر خاستند * زیرا که هریکی از ایشان دم جود و سخاوت میزد * ولاف جوانمردی



وهمت * پس جمله اینها با وی بطریق امتحان
پیش آمدن از سخاوت بذل رایج وی منفعل گردیدند *
چنانچه والی شام درگاه خواست که او را بیازماید *
یکی از نزد یکان خود را پیش وی فرستاد * وصد
شتر سرخ موی * سیاه چشم * بلند کوهان * از وطلب
داشت * و این قسم شتر دران زمان در دیار عرب
بغایت نادر بود * وگران بها * ودر گلهٔ حاتم یکی
ازین نوع شتر موجود نبود * چون فرستادهٔ والی شام
پیش وی رسید * و پیغام حاکم خود را ادا نمود *
حاتم دست قبول بر سینه نهاد * و از قلدوم وی



اظهار کمال بشاشت وابتهاج نمود واو را در جای نیکو فرود

آورد * وبترتیب لوازم ضیافت بقدم اخلاص برخاست *

بعد ازان در قبایل عرب منادی نمود که هرکس

که شتری باین خط وخال بیارد و بهر قیمتی که

بفروشد خرید ارم * و زرش بمیعاد دو ماه بدو

رسانم * بدین تدبیر صد شتر از اطراف بلاد

بهمرسانیده برای والی شام فرستاد * چون ملک

برین حال مطلع گردید * انگشت تحیر بدندان

تعجب گرفته گفت * که ما این اعرابی را می آزمودیم *

واو خود را بواسطهٔ ما در قرض انداخت * پس



بفرمود تا بران شتران خراج مصر وشام بار کرده
بدست همان ایلچی پیش حاتم بفرستند * چون
ایلچی نزدیك حاتم رسید * حاتم منادی کرد تا هرکه
شتری بقرض داده است بیاید * همه حاضر
آمدند * گفت هریکی از شما شتر خود شناخته با بار
بگیرد وببرد * وهیچ از برای خود نگرفت *
چون این خبر بحاکم شام رسید * از روی انصاف گفت
که این همه مروت حد آدمی زاد نیست

* لراقمه *

* در سخاوت کوش کاین مهراز سخا تابنده است *



* چو ز سخاوت نام حاتم تا ابد پاینده است *

لله الحمد والمنه که آفتاب جهان آرای آسمان

دولت واقبال * نیراوج گرای سپهر شوکت

وجلال * نامدار قلمرو شهامت ونامداری *

کامکار ممالک ابهت وکامکاری * دردریای نیسان

سخاوت * زیبنده گل بستان کرامت * جناب نواب

مستطاب * معلی القاب * زبده نژادان عظیم الشان

مشیر خاص حضور فیض معمور پادشاه کیوان

بارگاه انگلستان * اشرف الاشراف مارکویس اف

هیستنگس گورنر جنرل بهادر * که جناب سایبان



جلالش تا یوم قیام باو تا دد وام محکم * وسایهٔ
دولتش تا صبح نشور برسر اهل عالم باد * در جود
وهمم * وسخا وکرم * چنان عدیم العدیل *
ومعدوم النظیر است * که صیت سخاوت حاتم در
جنب جود شاملش صدائیست موهوم * وآوازهٔ
معن بن زائده در پیش بذل کاملش امری نامعلوم *
قصر دلها بفروغ شموع کرامتش روشن * وخاطرهای
پژمرده به نسایم احسانش گلشن

* لراقمه *

* همت عالی او آن صدرهٔ بی منتها ست *



* کز بلندی آسمان در سایهٔ احسان اوست *

* پیر گردون چون بعهد بخت برنایش رسید *

* گفت دور من شد آخر این زمان دوران اوست *

کرم پیشهٔ که تا مصقلهٔ سخاوت اید ریغش زنک دل ان

گاید گنجها نزدود * آرزو بکام دل در روزی برخود

نکشود * کامکاری که کف کافی افضال و اکرامش

حاصل جروکان را دریکدم برانداخته * ناملداری

کاید مراید ش دریکنفس خراج معمورهٔ آفاق بارباب

استحقاق واصل ساخته * سلیمان حشمتی که از وفور

مواهب والایش ابنای زمان همه بموایدنعم بی



انتهـا محظوظ * ودر پناه دولت وظل مرحمتش

از حادثات زمان ومکاره دوران محفوظ * از نسایم

فیض واحسان وگزارش ساحت جهان مانند روضهٔ

جنان جاویدان بهار * واز رشحات سحاب جود وکرم

بی پایانش ریاض آمال عالمیان جنات تجری

من تحتها الانهار *

* لراقمه *

* کفش ابری است که گوهر بارد *

* بلکه خورشید صفت زر بارد *

* گرچه زا بر کفش تر گردد *



* * هر گل از وی طبق زر گردد * *

* * گنج ده گنج فشان هر د و ویست * *

* * تاج ده تاج ستان هر د و ویست * *

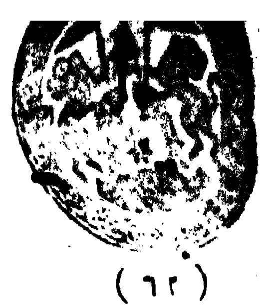
* * رای او رایت جمشید افراخت * *

* * چتر او سایه بخورشید انداخت * *

* * سرمهٔ چشم جهان خاک رش * *

* * طوق جان حلقهٔ بند کمرش * *

تا خت آوردن نیزه گذاران بهار * برجنود مجندهٔ خزان گلشن روزگار * بقوت نامیه کاری شجاعت و مردانگی آن مقدم جیوش معرکه آرایان نامدار *



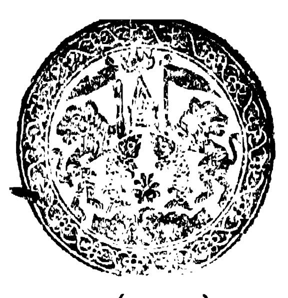
واهش نام عساکر رزم آزمایان جلادت شعار * که پیکان
غنچه کردار ش نسیم اوله زاری در ساحت سینه
اعدا می کارد * و شمشیر آبدار ش بر تن دشمنان
گلهای زخم حمایل را بشکفتگی می آرد *
بر شیر مردان عرصهٔ تهمتنی * و تهمتن جگران
میدان شیرافکنی * واضح ولایح باد * که شجاعت
از اخلاق مرضیهٔ ارباب دول است *
و شیم سنیهٔ اصحاب ملل * چنانچه از اسکندر
ذو القرنین پرسیدند که مرد شجاع کیست * گفت
آنکه نترسد که دشمنان چند اند * بلکه تفحص



کنند که گدا یند

* حکایت *

رستم زال که مثال اقبالش بتوقیع شجاعت و مردانگی
مزین بود * بعد از آنکه واقعهٔ هفت خوان را
بپای مردی خود از پیش برد * و دشمنان کیکاوس را
از سطوت پهلوانی خود از پا در آورد * و از ملوک
و مراعات کیکاوس جا براو بکمال عزت و بزرگی
یافت * یکی از دوستان از وی سوال کرد که ترا
این دولت عظمی چگونه روداد * و بچه طریق
ابواب چنین نعمت بیقیاس بر روی احوال تو



کشاد * جواب داد که حیاتی که پیش دیگران چون
کوهی اعتبار داشت * پیش من برابر پرکاهی وقری
نداشت * وقلم اندیشهٔ من هرگز نقش آرزوی
زندگانی بر لوح خاطر ننگاشت * ودر معرکه
وکارزار همواره نفس خود را مخاطب ساخته
میگفتم * که ای نفس بر مرگ حریص باش * زیرا که
اگر کشته شوی نام نیک بیادگار خواهی گذاشت *
واگر زنده مانی لوای همت در فضای عزت وشوکت
خواهی افراشت * حق سبحانه جل شانه بعنایت
این عزت بزرگ بمحض لطف وکرم مرا بلند انچه



مطلوب من بود رسانید * ودلم انچه طلب مینمود

بدان فایز گردانید *

* منظوم *

* * مرا نام باید که گردد بلند * *

* * که از نام مردم شود ارجمند * *

* * بمردی کن آوازهٔ خویش فاش * *

* * چو نام نکو هست کوجان مباش * *

لله الحمد والمنه که بنور چراغ جهان افروزی *

شعلهٔ تیغ عالم سوزی * فروغ اختر سروری * آب

گوهر نیک اختری * چهره آرای بزم کمال * عرصه



بہرای رزم و قتال * عدو سوز خصم کداز * سلیمان

قدر آصف نواز * منظور نظر ایزدی * منصور

نصرت سرمدی * شہسوار صف شکن * نہنگ

شیر افکن * فرخندہ رای خجستہ منظر * مبارز

دوران صفت کشور * جناب نواب مستطاب معلی القاب

زبدۂ نوابان عظیم الشان * مشیر خاص حضور

فیض معمور پادشاہ کیوان بارگاہ انگلستان اعرف

الاشراف مارکویس اف ہیستنکس گورنر جنرل بہادر

کہ فارس مضمار دلیری و شجاعت است * و سرخیل

سپاہ فتح و نصرت * شمشیرش حرزوران ملک



را مالك رقاب است * وباغ عدل ونصفت از

جویبار تیغ آبدارش سیراب *

* لراقمه *

* * سپهر مرکب وخورشید چترو ماه علم * *

* * سحاب بخشش وکردون شکوه وکره وقار *

* * نواظر ظفر از کرد خیل او روشن * *

* * چو نور چشم نجوم از سیاهی شب تار *

انچنان در نبرد آزمای قدم ثابت وپای استقامت

دارد * که بصدمه هزار نهیب حوادث لغزش پذیر

نیست * چنانچه بر جمیع اولیای دولت سرکار ظفر



اقتدار کمپنی انگریز بهادر * کالشمس
فی رابعة النهار * واضح ولایح است *
که آن عالی جناب شرف انتساب * خجسته القاب *

* منظوم *

* * هنرمند و دریادل و کاردان * *
* * کریم و نکوخوی و روشن روان * *

هرگاه در محاربهٔ باغیان شقاوت نشان پای مردی
نشرده * گوی فتح و نصرت از میدان کارزار برده
وبعاضدت بخت بیدار در هرطرف که عنان کمیت
عزیمت را معطوف ساخته * فتح و ظفر باستقبال



موکب همایونش دو اسبه تاخته * توسنش در مصاف گرد از آن برانگیزد تا دلهای غمزده را از غبار کلورت و محنت صاف گرداند * و تیغ خونریز را بهر آن از غلاف برآرد تا زمانه خنجر فتنه انگیزی را در نیام کند *

* منظوم *

* فتنه را دیده بد وران وی اندر خواب است *
* تیغ را دست ز انصاف وی اندر کمر است *
* طرهٔ پرچم و ماه علم منصورش *
* آن شب قدر شرف این مه عید ظفر است *



شمشیر سرتیزش در روز ستیز چون صبح صادق

بیکدم قلاع صفت کشور می کشاید ٭ و رخش

بی مهمیزش بهنگام جست وخیز عرصهٔ عالم را چون

زردهٔ خورشید در طرفة العین طی مینماید ٭ از

صدمهٔ گرز او کوه البرز چون تودهٔ خاکستر از هم

پاشیده ٭ و از عکس تیغ او ترنج آفتاب چون انار

پوست برتن دریده ٭ تیر سوزن مثالش

حلقهٔ زره را چون زه گریبان برگردن دلهای

گردنان می دوزد ٭ و ناوك برق تمثالش

خانهٔ سینهٔ مخالفان را چون شعلهٔ صاعقه



بیکلم می سوزد * وقتیکه چون شیر ژیان

عزیمت صف شکنی بخود مصمم نماید * آفتاب وار

در تیغ زنی بی معاونت اغیار خود را تنها بر لشکر بی

منتها زند * و هرگاه مانند پیل دمان علی سبیل

الانفراد بقصد مرد افکنی برآید * شهاب آسا در

نیزه گذاری بی مظاهرت اعوان و انصار بکارزار

خصم بی اعتبار درآید *

* منظوم *

* * بجائی که شیران برآرند چنگ * *

* * چه یارای روبه که استد بجنگ * *



* * اکر ماهی از سنک خارا بود * *

* * شکار نهنکان دریا بود * *

الهی تا فروغ نیر رایش نور افزای عالم امکانست * وماهچهٔ علم عالم آرایش چون نیر اعظم تابان ودرخشان * پای جماعهٔ حاسدان پریشان بخت از نهیب غضبش چون سایه از شعاع آفتاب کریزان * ودل دشمنان برکشته طالع از صولت سطوتش مانند برک بید از آسیب تند باد خزان لرزان باد *

افروختن چراغ امن وآسایش در راه مقیمان

عالم امکان بشعشعهٔ بوارق معدلت آن نصفت شعار



و نشاندن غبار جور و اعتساف اهل تمرد و طغیان *

در صحن گلزار جهان * باب پاشی عدل

و داد آن اعدل روزگار

بر رای معدلت آرای حکام نامدار * و سلاطین

کامکار * مخفی و محتجب نماند * که جناب اقدس

الهی بندگان بارگاه الوهیت را باشاعت انوار

عدل * و آثار احسان * که از افعال حمیده است *

و اطوار پسندیده * امر میفرماید * و از

ارتکاب جور و اعتساف * و انحراف از طریق

انصاف * که از اعمال ردیه * و عادات خسیسه است *



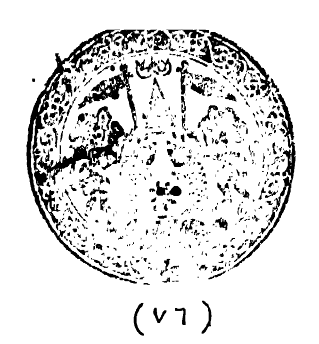
نهی می نماید * واگرچه جمیع افراد امم * درین حکم محکم * داخل اند * اما سلاطین وحکام بشمول این امر واجب الاذعان اختصاص دارند *

منظوم

* حق ز شاهان بغیر عدل نخواست *
* آسمان و زمین ز عدل بپاست *
* سلطنت خیمه ایست بس موزون *
* کش بود راستی و عدل ستون *
* چون نباشد ستون خیمه بجا *
* کی شود خیمه بی ستون برپا *



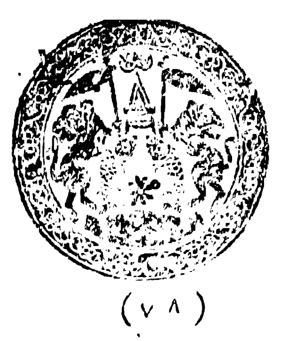
بدرو جمایای هوشنک آمده است که ای عزیز در تمشیت
امور عدل واحسان مسارعت باید نمود * ودر قضایای
مردمان کمال غور باید فرمود * وهنگام وقوع خشم
وغضب زمام اختیار از دست نباید داد * واز سر
فکر وتامل نظر بر پایان کار باید انداخت * که مبادا بعد
حکم سیاست پشیمانی رو نماید * ودران حال بندامت
وانفعال هیچ حاصل نیاید * ودر کتب معتبرهٔ تواریخ
مرقوم ومسطور است که چون احمد سامانی *
ازین جهان فانی * بعالم جاودانی * انتقال نمود *
پسر او نصر سامانی که هشت ساله بود * بزرگان



دولت سامانیه اورا بر سریر سلطنت بر آوردند ٭ گویند رای جهان آرای وی بمرتبهٔ صایب بود ٭ که در انوقت به تمشیت امور عدالت حکم نیک میداد ٭ تا آنکه بسنین رشد رسید آغاز فرمان دهی کرد ٭ و بر مملکت پدر تسلط کلی یافت ٭ اگرچه انواع فضایل ٭ و اصناف مناقب ٭ اورا حاصل بود ٭ اما بعلت حداثت سن ٭ وعدم تجربه ٭ زود در خشم شدی ٭ وبگناه اندك عقوبت بسیار فرمودی ٭ روزی از وزیر خود پرسید ٭ که درمن هر عیبی که مشاهده نمائی بگوئی ٭ تامن بدفع آن



کوشش نمایم * وزیر بموقف عرض رسانید * که لله الحمد ذات بابرکات عالی با نواع معالی آراسته است * وباصناف بزرگی پیراسته * موائد فوائد برای خاص وعام برسماط احسان نهاده اید * وصلای مروت وکرم برجهانیان داده * اما این نعمتهای بیقیاس نمک ندارد * وطعام بی نمک مذاق را به بیمزگی می آرد * نصر پرسید که نمک این طعام عبارت از چیست * گفت تحمل وبردباری * وآنچه این طعام را بغارت دهد خشم است وسبکساری * نصر گفت مرد با خردش گفتی * وگوهر پند وموعظت به ثقب بیان نیک سفتی *



و من هم بقیاس می یابم که طبیعت من با این عیب
موانست دارد * اکنون تا بدرد فع آن بعرض باید
رسانید * گفت تو در نفس خود باید که متامل
باشی * و در کارها شتابکاری نکنی * و بزرگان پاکیزه
اخلاق را بحضور خود شرف مصاحبت بخشی * تا
هنگام استیلای غضب در تو عرضهٔ شفاعت نمایند *
امیر قبول کرد * و بزرگان چند را که بکسوت فضایل
آراسته بودند بهم رسانیده مقرب حضرت خود
گردانید * و فرمود که من هرگرا سیاست فرمایم *
در اجرای آن حکم تا سه روز توقف کنید * و سه بار



برمن عرضه داریم * وگناهکارانی که مستحق عفو
باشند شما بوجه احسن شفاعت آنها بکنید *
چون امور حکومتش بدین نوع تمهید پذیرفت *
در اندك زمانی دید بهٔ نصفت ودادالت * وطنطنهٔ
شوکت وایالت * اودر اطراف عالم منتشر کردید *

* منظوم *

* * تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر * *
* * با هستکی کوش چون شیر نر * *
* * عنان کش دوان اسپ اندیشه را * *
* * که در ره خطرهاست این بیشه را * *



لله الحمد والمنه که درعهد فرخی مهد اولیای
دولت ابد مدت سرکار ظفراقتدار کمپنی انگریز
بهادر * مراسم عدل وداد برهمین نسق جاریست *
خصوصاً صاحب دل ودیدهٔ دوربین * هوش
گزین * خداوند داد پیشه جرم پوش * عدل
کیش عفو کوش * سرمایهٔ عدالت و نصفت *
بضاعت رحمت ورافت * رافع الویهٔ تحقیق *
ناصب اعلام تدقیق * معتصم بعروة الوثقای عقل
کامل * مستوثق بحبل متین عدل شامل * جناب
نواب مستطاب معلی القاب زبدهٔ نوا یناں عظایم



عالیشان مشیر خاص حضور فیض معمور بادشاه

کیوان بارگاه انگلستان اشرف الاشراف

مارکویس اف هیستنکس گورنر

جنرل بهادر

* لراقمه *

* * برزم رستم دستان بیزم چون حاتم * *

* * گل ریاض وفا نخل بوستان کرم * *

* * بحکم اوست منظم نظام کشور هند * *

* * بامر اوست مفوض امور جمله امم * *

* * نگین ملک در انگشت اوست پیوسته * *



* * بلی ز دست سلیمان کجا رود خاتم *
* * تهمتنی که چو بر عزم کین کمر بندد *
* * شود بمعرکه دستان سرای او رستم *
* * شرار شعلهٔ قهر و سحاب مرحمتش *
* * ز آب دود بر انگیزد وز آتش نم *
* * سپهر تا ز شب و روز بر صحیفهٔ دهر *
* * عیان کند اثر نور و ظلمت از پی هم *
* شبش چو صبح سعادت همیشه روشن باد *
* * صباح دولت اعدای او شب ماتم *

در زمان مبارکی تو امان فرمان روائی هندوستان



بنای عدل و انصاف را آنچنان قوی پایه ساخت *
که سیل آشوب و فتن ظالمان بد سرانجام * بهیچ
ره لغزشی در اساس آن نمیتواند انداخت * مشعل
عدل آن قنادیل افروز ایوان معدلت پناهی *
تیره شب هند ظلمت نصیب را برافروخته * و شعلهٔ
سیاست آن نور افزای بزم دادگستری * خرمن
جور و عدوان جفا پیشگان را پاک سوخته *
در عهد معدلت مهد او در هیچ مقامی راهزنی بجز
مطرب یافته نمیشود * و در اوان نصفت اقتران وی
هیچ خونخواری بجز جام طرب مشاهده نمی رود *



* از راقمه *

* * میزان عدالت زترازوی ویست * *

* * پیوسته دل اهل جهان سوی ویست * *

* * هم پشت کمان قوی زبازوی ویست * *

* * هم جوهر شمشیر زنیروی ویست * *

ساحت جهان * وفضای عالم کون ومکان * از لمعات انوار عدل عالم آرایش * چندان نور وضیا دارد * که اگر بالفرض نوشیروان قباد * دربن عالم کون وفساد * زنده بودی * قوانین عدالت * وآیین ایالت * را از جناب وی اخذ نمودی *



لراقمه

دهد داد عدالت میر عدلش
کشد نوشیروان زنجیر عدلش
چنان ظالم بدورش داد گر گشت
که گردن هم ز وضع خویش برگشت

گلزار عالم خزان دیده را بآبیاری معدلت چنان سرسبز کردانید که دیگر روی پژمردگی نخواهد دید
واز شورش کده جهان چنان گرد بیداد فرونشانید که تا قیامت هیچ دلی نام غبار کدورت نخواهد شنید
در زمان سیاستش حدقهٔ چشم شیران سرمه دان



غزالان کردید * ودر اوان معدلتش نهال شعله

در آب بنشو و نما رسیده * ستم رسیده در قلمرو او بجز ستم

پرور نیست * وداد خواهی بردرگاه وی بجز نیل اذکر

نیست * آسودگی و فراغبالی سکنه چار دانگ

هندوستان * از ظلمت حوادث دوران * حواله

فروغ ماهچه لوای فلک فرسای اوست * و رفاه حال

وفلاح مآل متوطنان هر شهر و دیار * از تیرگی نوایب

سپهر ستیزه کار * باز بسته شعشعه رای جهان آرای

او * تا نهال قامت فیض اقامتش در حدیقه ریاست

بآب سرچشمه افضال ایزدی نشو و نما گرفته * بهیچ



ثمرش اشاعت آثار عدل وانصاف است * وتاماه منیر ضمیر مهر تنویرش در آسمان شوکت وابهت بافاضت خورشید عنایات سرمدی نورا بد پذیرفته * روشن ترین نور وضیایش ازالهٔ ظلمت ظلم واعتساف *

* لراقمه *

* هرکس که کمان داشت بخود مایهٔ ظلمی * *

* از چارسوی عدلش برچید دکانرا * *

* در سوزن رمح ارنبود رشتهٔ عدلش * *

* با ضم نتوان دوختن اجزای زمانرا * *

* تا شمس و قمر فیض رسانند بعالم * *



* * یارب تو نگهدار چنین فیض رسانرا * *

بر یدن شعب ظلم و جور جفا پیشگان * در نخلستان

عالم امکان * به تیغ سیاست آن پنجه برتاب

دشمنان * و سر شکن گردن کشان *

مخفی نماند که سیاست از اهم مهمات جهانداری *

واعظم مفاصل شهریاریست * و آن عبارتست

از تنبیه فاجران * و تادیب ستمکاران * تا از جادهٔ

راستی منحرف شده کجروی نگیرند * و قدم

از حد خود بیرون نگذارند *

* منظوم *



* * گر تیغ سیاست سلاطین نبود * *

* * در عالم خاك آب خوش کس نخورد * *

از سقراط حکیم سوال کردند که بهترین سلاطین کدام کس تواند بود * گفت آنکه صلحا از ود در امان باشند * و ظلمه از و خایف و هراسان * و هرگاه صمصام برق آثار ش در زخشند آید * ستمکاران را آب سرشك از فوارهٔ دیده گشاید * و هر وقت که بارقهٔ لطفش از سحاب عنایت تبسم نماید * باران امن و راحت بر مفارق ارباب استحقاق بباریدن گراید *

* منظوم *



* * تریاق وزهر هردو بود لطف وقهر او * *

* * آنرا بدوستان دهد این را بدشمنان * *

آری اگرچه عروس لاملك الا بالعدل دلپذیر است *

اما ورا از زیور آیهٔ لاعدل الا بالسیاسة ناگزیر *

که گفته اند آدة الریاسة نصف السیاسة * گویند

هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست قرین

نموده بود * وشکر لطف را بآب قهر انضمام فرموده *

نیکان را نواختی * وبدان را رسوا ساختی *

* منظوم *

* * زده سیاست او راه کاروان ستم * *



* * کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم * *

نوبتی یکی از ملازمان او در بوستانی رفت * و خوشهٔ
از درخت انگور بی اجازت باغبان برچید * باغبان
دامن او را گرفت که مرا خوشنود ساز * وگرنه
در خدمت پادشاه رفته از تو تظلم کنم * غلام
چیزی بدو میداد * و او راضی نمیشد * تا آنکه
بترس و هیبت هرمز هزار دینار بباغبان داد *
الحمد لله والمنه که زور بازوی عالم پروری *
شاهین ترازوی عدالت گستری * جالس چار بالش
ایوان جلالت * مرتقی مدارج عدل و سیاست * دست



جود و دل شجاعت ٭ شخص انصاف و عین عدالت ٭
سرافراز عالم افروز ٭ شیر ایران از شیرانش وز ٭

٭ لراقمه

٭ ٭ کف دست دم شمشیر جرأت ٭ ٭
٭ ٭ دماغ هوشمندی مغز فطرت ٭ ٭

جناب نواب مستطاب معلی القاب زبدهٔ نوائینان
عظیم الشان مشیر خاص حضور فیض معمور پادشاه
کیوان بارگاه انگلستان اشرف الاشراف مارکویس
اف هیستنگس گورنر جنرل بهادر ٭ در دور خجسته
طور خود هر دو پلهٔ عدل و سیاست را چنان معدل ·



داشت * که اساس ظلم وجور از بیخ برکنده شد *
و بنای عدل و انصاف تا ابد محکم گردید * فتنهٔ
بیدار زمانه سر بر بالین خواب گران گذاشت *
و روزگار ستیزه کار به پرستاری جهانیان علم عزت
برافراشت * در عهد فرخنده مهد او اختر آمال
عالم رو بحضیض وبال نمی آرد * و در زمان شگفتگی
اقتران وی غنچهٔ گل برگریهٔ ابر بهار می خندد *
مایهٔ حوادث بنور پاشی آفتاب سیاستش از جهان
گریخت * و گلزار تشنه لب امانی و آمال بفیضان رشحات
سحاب معدلتش دست بدامن سیرابی جا وید



آویخته * کردون طریق خلاف موافقان آن فلک
جناب سپردن نتوانند * ودوران براه وفاق مخالفان
آنمعلی نصاب کند رکردن ندانند * قرعهٔ بخت
مستمندان همه فال دولت می بینند * ودر نرد امید
جهالیان همه نقش مراد می نشینند * باد سیاست
وی خاک وجود اهل بغی و عناد را برباد داده * وآتش
قهرش بنای نهاد ارباب فتنه وفساد را برد ود
برآوردن نهاده * قهرمان معدلتش ساز راستی
نوازان را براستی نواخته * وازکج شناسان راست
روی ابروی خمدار شمشیر را کج ساخته *



* لراقمه *

* * جناب اوحدت شایان ریاست * *

* * کزو برپاست این عدل و سیاست * *

* * بلطفش شمع اگر جوید توسل * *

* * بجای شعله از جیبش دمد گل * *

* * وگر قهرش بآتش درستیزد * *

* * چراشک شمع خون شعله ریزد * *

* * بشمشیرش که از نصرت سرشتند * *

* * دعای سیفی از جوهر نوشتند * *

* * نکریان خصم خون برش وبشتن چون * *



که زخم تیز ارچشمی است پرخون
از وحل کشته دایم مشکل تیغ
که برده ضربتش زنك از دل تیغ
رسا شد نغمهٔ شادی بعهدش
بجز نی نیست فریادی بعهدش
زعدلش درجهان دل خستهٔ نیست
بجز مضمون بعصرش بستهٔ نیست
بدورش بسکه غم کردید نایاب
نه بیند طفل روی گریه درخواب
الهی تا براوج چرخ اخضر



* بود تابنده مهر و ماه و اختر *

* ز مهرا و منور باد جاوید *

* زمین چون آسمان از نور خورشید *

فراهم آوردن گلهای معانی دلنشین * بدامن بیان رنگین * از گلشن صفات چند که ورای ثناهای سابق الذکراست *

برضمیر منیر * اشراق تنویر * مقتبسان انوار تجلی دانش و ادراک * واضح ولایح باد * که در محامد و مناقب سحاب فیض و نیسان رحمت * گل بخت و بهار دولت * پاک طینت والا گهر * کامل خرد بالغ نظر *



چاك كنندهٔ كريبانِ صبح از نورِ جبينِ مبين ❁
قطع نمايندهٔ جامهٔ خوارى بر قامتِ كل از بوى
خلقِ عنبرين ❁ پنجه برتابِ اسد چرخ بسر پنجهٔ
نيروى عقلِ خداداد ❁ رنك از رخسارة
رباى كلهاى چمن از رنك و بوى كل
عارضِ تجلى نژاد ❁

❁ لراقمه ❁

❁ ❁ خداوندى عطا بخش و خطا پوش ❁ ❁
❁ ❁ ز عدلِ او ستم را حلقه در كوش ❁ ❁
❁ ❁ ز خوانش كاسهٔ چشم امل پر ❁ ❁



* * زجود ش کیسهٔ حاجت پرازدر * *

* * مروت بندهٔ خاک رهٔ او * *

* * سعادت خانه زاد درگه او * *

* * زنور رای خود در باغ ایام * *

* * فروزد روشنی در چشم بادام * *

* * براه سعی بردارد اگر پای * *

* * زمین را میل هد برآسمان جای * *

یعنی جناب نواب مستطاب * معلی القاب * زبدهٔ

نوئینان عظیم الشان مشیرخاص حضور فیض معمور

پادشاه کیوان بارگاه انگلستان اشرف الاشراف



مارکویس اف هیستنکس کورنر جنرل بهادر ٭

٭ لراتمه ٭

٭ ٭ تا مدار آسمان بر کام و ناکامی بود ٭ ٭

٭ ٭ بادشاند رکامرانی جاه و دولت مستدام ٭ ٭

انچه خامهٔ مدح طراز بتحریر قیم آن دری از عالم معنی بر روی خود کشاد ٭ این حمیده خصایل چند ٭ و برگزیده شمایل ارجمند ٭ که خلاق جهان آفرین ٭ و مالک زمان و زمین ٭ محض درعنصر لطایف ایشان بدست قدرت خود ودیعت نهاده ٭ و بذریعهٔ آن داد مراد خلایق داده ٭ و رای



آن همه محامد مذکور و مناقب مسطور راست ❁

❁ اول آنکه ❁

از اکابر و اصاغر هرکه از جور سپهر ❁ و ظلم ظالمان

بی مهر ❁ بجان آمده در حضرت آن فرمان فرمای

عالم ❁ زبدهٔ سروران بنی آدم ❁ عرض احوال ❁

وگزارش آمال ❁ نمود ❁ درحال بی آنکه درنگی

وتوقفی دربارهٔ او رود هل ❁ بمراد خود رسید ❁

وانچه میخواست بروجه نیکوتر ازان کامیاب

وکامران گردید ❁

❁ منظوم ❁



* در دمندی بر او حال خود اظهار نکرد *

* که دل نازکش از رحم بران حال نسوخت *

* دوم آنکه *

جمیع رؤسای هندوستان * و همگی اکابرزادگان این دیار جنت نشان * چه آنکسان که بدولت حضور فیض گنجور ایشان ذخیره اندوز شرف و اعزاز * وچه آنانکه ذره سان در هوای وصال آن مهر اوج فضل و کمال به پرواز * جملگی بیمن عاطفت و قدردانیهای آنعالیجناب مستطاب * بعزوجاه و تمنای دلخواه کامیاب بوده * ایام حیات را بناز



و نشاط * ولیل و نهار زندگانی بعیش و انبساط *

بسر می برند *

* لراقمه *

* * بنده و آزاد و شریف و نجیب * *

* * جمله از خوشدل و شادی نصیب * *

* * ناله در کشور آن دادرس * *

* * جز نی مطرب نشنید م ز کس * *

* سیوم آنکه *

هر صاحب کالی * وهر ذی علم پریشان حالی *

که بعتبه بوس آن مرجع اعالی و اکارم * مفخر معالی



ومکارم * مشرف شود * وعرضهٔ احوال پر اختلال *

بتوسط حاجبان عتبهٔ جاه وجلال * بحضور پرنور

آن آب گوهر مروت * جوهر عرض فتوت * گذرانند *

برفور بحسب لیاقت واستعداد خود فایز المرام گردد

* لراقمه *

* * نیک اختری که بوسه بر آن آستان دهد * *

* * زودش فلک بدولت وحشمت نشان دهد * *

* چهارم آنکه *

در عهد دولت وفرمان روائی ایشان آبادی بلاد

هند * وآسودگی رعایا * بجائی رسید * وقصر



معدلت گستری * وکاخ نصفت پروری * آنچنان
محکم اساس وقوی پایه گردید * که در تمام این
مملکت * در هر شهر و قریه * و هر بلده و ناحیه
که بیک مکرام نگاه تردد نماید * یکوجب زمین
غیر مزروع * که چون زمین دلهای عاشقان ما نا
بخرابه باشد * هرگز در رفتار نیاید * و در هیچ منزل
ومقام * هیچ متردد ومسافری * وهیچ بزرگری
وتاجری * از تلف مال * و تضییع منال * خود *
لب بشکایت نگشاید

* منظوم *



* بعهد او بغضب از کس کسی چیزی نبرد الا *

* دهان دلبران دل را ولی آنهم به پنهانی *

* پنجم آنکه *

هر سیاح جهان نوردی * و هر جهان پیمای عالم گردی *

از معمورهٔ بلاد عالم * و آبادی بنی نوع آدم *

بسوی آستانش که مامن را سنا نست * روی

توجه آورده * بذل و امتنان * و فیض

واحسان * آن رفیع المحل والمکان * را که از ان

دامن درص و آز عالم و عالمیان * برنك دریا و کان

مالا مال گهرهای درخشان است * تو زاك واحتشام *



وآرایش قصر جلالت آن عالیمقام * که بالاتر
از حشم و خدم جمشیدی و کیقبادی * تعجب
افزای جهان و جهانیا نست * بدیدهٔ یقین *
وچشم دقایق بین * معاینه و ملاحظه نمود *
حیرت اند و ز خیالات دور و در از گردید *
که درگاه جناب نواب مستطاب گورنر جنرل بهادر *
بدین خوبی وصفات وسادهٔ آرای ایوان ابهت
وجلال * و مسند افروز قصر دولت واقبال *
باشد * بزرگی چتر عرش آسا * و رفعت تخت بلند
ملك فرسا * و کوکبهٔ بختیاری * وموکب کامکاری *



و مراتب ملکات ملکی * و مدارج محاسن بشری *
پادشاه جمجاه انگلستان * رفع الله مراتبه *
دیدنی است که تا چه غایت دواهل بود * آری
ازانجا که اعتبار دولت * وجود سلطنت * بتدبیر
مشیران مبارک رای * و مدبران عقده کشای *
میباشد * زینت یافتن مسند حکومت و امارت *
بوجود فایض الجود چنین بزرگ گرد های ایزدی *
مثل جناب نواب مستطاب گورنر جنرل بهادر دام
اقباله * موجب وفور اعتبار ملوک کامکار است *
در انظار صغار و کبار * درینصورت هرگونه عنایات



نمایان وبخششهای بی پایان * که از پیشگاه مراحم
وتفضلات حضرت خلافت پناه * دارای سکندر
شکوه سلیمان جاه * تاج بخش تارك بلند افسران *
فرمان فرمای کشور انگلستان *

* لراقمه *

* * خدیو جم حشم وخسرو فریدون شان * *
* * فروغ تاج شهی فخر ونازش دوران * *
* * خجسته طالع وفرخنده بخت وکیوان تخت * *
* * بلند قدر چو ماه وچو مهر عالیشان * *

رفع الله قدرا تبه * وافاض علی العالمین بره



ومواهبه * درحق آن زینت افزای قصر دولت واقبال *
مستحق مرتبهٔ جاه وجلال * بظهور آید جا دارد *

* منظوم *

* * مدبر منزلی مرکز نمید دیدهٔ انجم * *
* * دراطوار جهانگیری در آئین جهانبانی * *
* * اولی الامری که گر فرمان دهد هر گلبن و گلشن * *
* * خورد خون تا بجای غنچه آرد لعل پیکانی * *

* ششم آنکه *

بدوران معدلت نشان ایشان * که گراک وکوسپند
از یک سرچشمه آب میخورند * وباز وشیا میجنبند



ولیهو را در زیر بال شفقت می پرورند * بسیاری
از باغیان دیوسیرت * واهل تمرد وطغیان سباع سریرت *
که در قلمرو ایشان علم خیره سری افراشته بودند *
ودر هیچ زمان کردن نخوت وسرکشی پیش کسی از
سربلندان عرصهٔ آفاق خم نداشته * حسن تدبیر
وضربت شمشیر * آن اعدل زمان * واشجع دوران *
رقاب آن کج نهادان را در حلقهٔ انقیاد کشیده *
جبین فرسای آستان اطاعت نمود * چنانچه درین
جزو زمان بچشم خود دیده شد * که گروهی از
قاطعان طرق وشوارع بلاد شرقی وشمالی وجنوبی



هندوستان * که از مدتی علم خودسری

وگردنکشی برافراخته کام زن وادی تمرد وطغیان

بودند * برخی را بمقتضای حکمت بانسوان

دلپذیر * وقومی را از راه تنبیه بدبدبهٔ تیغ

عالمگیر * نوعی مطیع ومنقاد فرمان خویش

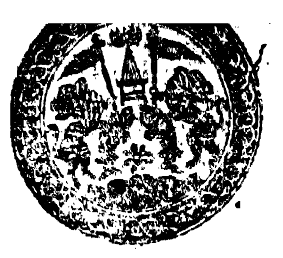
گردانیدند * وبرنهجی برق چشم آنها گرفتند *

که تا زمان انقطاع سررشته لیل ونهار * احدی سر

از کمند اطاعت نتوانند بپیچید * وتا انقضای شهور

واعوام دهور واعصار * متنفسی بدستیاری قلم

مرحله پیمای دشت ادبار * بپویه خیره



سری نتوانند رسید *

* لراقمه *

* * حارس عدل وی از بسکه سیاست فرمود * *

* * فتنه بکریخت بصد مرحله از عرصهٔ دور * *

* * ضبطش آن نوع که شاهان اقالیم دکر * *

* * برکدائی نتوانند زدن میلی جور * *

* هفتم آنکه *

کرامی شیوهٔ عفو وترحم * برطبیعت فیض طویت

آن جرم بخش عذر نیوش * بحدی غالب است *

که هر عاصی خطا کار * و مجرم مآثم کردار *



سر خجلت و انفعال * بر پشت پاد و ختہ * از در
توبه و استغفار در آید * آن فروغ گوهر مردی
و مردمی * بمقتضای العفو عند الاقتدار من علو
الاقتدار * باوجود کمال قدرت و توانائی بکلک عفو و
کرم * رقم نسخ بر خطخطای آن نامه سیاه کشیده *
علی الرغم زعم و قیاس * اورا مورد عطا و بخشش
بیقیاس نماید *

* لراقمه *

* * هست بر فرق جهان سایهٔ عفو و کرمش * *
* * زان فلک با همه جرم آمد بر چنان درش * *



ولله دَرُّ القائل

* * گرچه عدو در خور افکندگی است * *

* * برتر از آن آفت بخشندگی است * *

* * پیشه کن این شیوه که از آب عفو * *

* * شسته شود زلت ارباب عفو * *

* * عفو گناه از اثر مردمی است * *

* * عفو همین خاصیت آدمی است * *

* هشتم آنکه *

جناب قدس الهی از کمال فضل و احسان * و نهایت

لطف و امتنان * خود گنجینهٔ خرد بی زوال را *



به نهجی در تصرف طبع نقاد * و ذهن وقاد *
آن گنجور اسرار الهی * واگذاشته * وذات
ملکی ملکات * وعنصر خجسته صفات * آن منبع
فیضان نامتناهی را * چنان باصناف عقل و دانش
پیراسته * که هر عقدهٔ مشکل که در امور
جهانبانی * ومهمات گیتی ستانی * از وقایع روزگار *
وسوانح لیل ونهاره بظهور آید * رای جهان کشا *
وفکر صواب نمای ایشان * بی اعانت غیری * وبدون
امداد دیگری * آنرا از هم کشاید *

* منظوم *



* * هرچه رایش حکم برآسانی آن میکند * *

* * هست پیش عقل اول در کمال مشکلی * *

* * کربکست اونماشل حل وعقد خیروشر * *

* * در امور ملك یك مشکل نکردد منجلی * *

* نهم آنکه *

باطن قدسی مواطنش * در فراهم آوردن

ارباب علوم * واصحاب فنون * بحدی توجه

وانصراف خاطر دارد * که در اندك مدت دارالامارهٔ

کلکته برای وجود علما * وفضلا * وادبا * وشعرا

رشك محفل ابراهیم عادلشاه وسلطان سنجر * وغیرت



بزم کیقباد و جمشید و اسکندر * نمود * و بسحاب مکرمت و انعام * و باران عاطفت و اکرام * گلشن امانی و آمال این طایفهٔ جلیله * و فرقهٔ جزیله * را خرمی ازل و نضارت ابدی فرمود

لراقمه *

* طبعش گل شگفته بود در بهار علم * * سیراب گشته از مدد جویبار علم *

* لطفش زبسکه تربیت اهل علم کرد * * دار الاماره گشته بعالم مدار علم *

* دهم آلکه *



توکل آن صدر نشین انجمن ارباب تحمل *

بحدیکه از مبادی احوال * تا غرهٔ بدرکمال * در

طلب کام و مراد * و جست وجوی دولت ابد

استناد * تشبث بذیل اهتمام هیچ مخلوقی نفرمود *

و بمعاونت و استمداد احدی در کم و بیش *

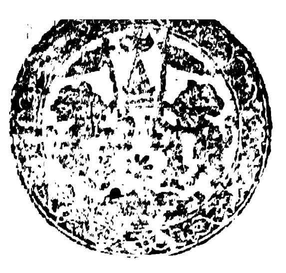
به بیگانه وخویش * توسل ننمود * و از غم وشادی *

* و طرب و تعب * و فرح و ترح درجه رسید *

آنرا بنظر حقیقت بین * از محض قدرت جناب

رب العالمین دید *

* لراقمه *



* * چو بودش با خدا چشم توکل * *

* * ازان شد صاحب جاه و تجمل * *

* * هر آن مشکل که او را مدعا بود * *

* * شد آسان چون توکل بر خدا بود * *

* * توکل نزبود دانند پیشه ماده * *

* * خورد غم آنکه باشد مرد ساده * *

* یازدهم آنکه *

بسیاری از مغموران بحار عاطفتش * با ضلال

وغوایت * قدم در بادیهٔ عناد وشقاوت * نهادند *

وچون باز روی اعتذار * باستان دولت گردون



مدار * آوردند * لطف بیدریغش بدیهای

ایشان را از نیك صفاتی خود کان لم یکن پنداشته *

مراتب و مدارج ایشان را زیاده تر سابق ارتقا

و ارتفاع بخشید * و فرق مفاخرت ایشانرا بر فرق ذروة

فلك دوار رسانید *

* منظوم *

* که التجا بدربارگاه او آورد * *

* که هم در آن نفسش سر بر آسمان رسید * *

* دوازدهم آنکه *

معمار همت عالم آرایش چند ان آثار خیرات *



و بنای مبرات * در عالم افراشت * که بر طبق

ان آثارنا تدل علینا * فانظروا بعدنا الی الاثار *

تا روز محشر منتج حسنه و ثواب * و مورث اجر و حساب *

خواهد بود * چنانچه از جمله بناهای دلکش آن

معمار معمورهٔ خراب آباد عالم * گلستانیست واقع

در سرزمین فردوس آئین دار الامارهٔ عکته که

بنیاد آن عمارت دلکشا * و منزل با صفا در نهایت

ارتفاع و استحکام واقع شد * رکال استادی و صنعت

معماران تردست در ان بکار رفته * اساس مبانی

ارکانش چون بنیاد اقبالش مستحکم * و کرسی



عرش مثال عمارتش مانند پایهٔ دولتش در سرفرازی علم *

* منظوم *

* * برای فرش این بنیاد عالی * *

* * ز مهر و ماه زیبد سنگ قالی * *

* * قبولش را همین شاهد تمام است * *

* * که دایم دلنشین خاص و عام است * *

خلاصه اگر حیصوب عامهٔ بیان طراز * با حصاء

اوصاف آن سرکردهٔ سرافراز گرایل *

اوراق سپهر * و صفحات ماه و مهر * از عهدهٔ سواد

آن بیرون نیایل * اما بامتثال فرمان * واجب



الاطاعت والاذعان * رافع رایات ملت نبوی *
مشید ارکان شریعت مصطفوی * عالی نزاد والا
دودمان * دیهیم بخش ممالک ستان * گردون غلام *
بهرام انتقام * عقل مجسم * انجم حشم *
خورشید نظیر * عطارد دبیر * فروزندهٔ چهرهٔ دولت *
فرازندهٔ رایت سلطنت * گل همیشه بهار ریاض کمال *
طراوت فرادیس نقاوت وافضال * بدر بلند قدر
اوج کشورستانی * مهرتابندهٔ سپهر ابهت وکامرانی *
زیب اورنگ عظمت وجلال * بهار حدیقهٔ مکرمت
واقبال * شجاعت منشی که ازبریق بارقهٔ حسامش



اعدا مانند خفاش در هرگوشه خزیده * صاحب
شرعی که پیکر دین متین بحمایت همتش پیراهن
پیراهن بخود بالیده * کریمی که پیوسته پنجهٔ دریا
نوالش مانند صدف بگوهر فشانی گشاده *
جوادی که همواره دست افضالش برنك
گل زر در کف نهاده * لوای حمایتش بر
تارك هرکه چون هما سایه افکند جز باوج سعادتش
نرساند * و نیسان مکرمتش چون برکشت امید
بیهوایان گل رگند جز گوهر بی نیازی نفشاند *

* منظوم *



آن رحمت عام و معنی خاص
بر بازوی فیض حرز اخلاص
آن خندهٔ صبح تازه روئی
آن زبدهٔ دفتر نکوئی

یعنی جناب خدایگانی ظل سبحانی خلیفة الرحمانی حضرت سیدنا ابوالظفر معز الدین شاه زمن غازی الدین حیدر پادشاه غازی

لراقمه

آن معز دین و دولت خسرو والا جناب
کز کفش کیرد سبق در زر فشانی آفتاب



تا ز اخلاق خوشش حرفی بگلشن رفته است
پنجهٔ گل میکشد از نکهت خلقش گلاب
تا رسیده وصف در ریزش در گوش صدف
بحر دارد کاسهٔ دریوزه برکف از حباب
معدن از بحر عطای او شود تحویلدار
سایبان بندی کند برفرق جود او سحاب

لا زالت الویة دولته وحشمته منشورة * و آیات
علا ئه وقضا یاه علی صفحات الایام مسطورة *
برحسب مقوله ما لا یدرک کله لا یترک کله ذکر بعضی
از کارنامه عادات * و مآثر فیوض و حسنات * آن مطلع



صبح دولت واقبال * مصباح مشکوة عز وجلال *

درة التاج ناموران عصر * پیش خرام عساکر کردن

فرازان دهر * کتابهٔ پیشطاق فطرت * بهین رقم

خامهٔ قدرت * صدرنشین انجمن فیض وامتنان *

سعد اکبر فلک عز وشان *

* لراقمه *

* * بلند همت وعالیجناب وکیوان قدر * *

* * خجسته طالع وفرخنده رخ همایون فال * *

* * بلند مرتبت چرا ومهر وب سیرت وخوشخوی * *

* * درست قول وسخن راست کوی ونیک افعال * *



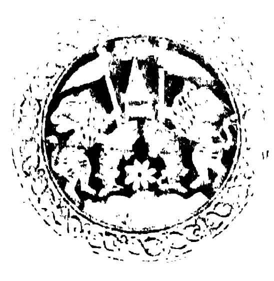
بجیز تحریر وضبط تسطیر درآوردم *

* مصرع *

کر قبول افتد زهی عز و شرف * اکنون بهار طبعان
را مژده میدهم * و چمن طرازان را نوید ی
میرسانم * که نخلبند قلم بوقلمون رقمم * بتر دستی
دست نادره کار خود * طرفه کلدستهٔ از کلهای
متلون معانی * وسازوبرک رنکین بیانی * ترتیب
داده است * که یك یك نش رنك از چهرهٔ
شاهدان چمن برید * وآسمان انکشت هلال
از حیرت کزید * مانی اکرنازکی وتازکی کلهایش را



بدیدی * از فرط رشک وحسد چون رنگ گل که
محسود موقلم اوست برخود بپیچیدی * و سکندر
اگر نظرش به صفای صفحات برائ برکش رسیدی *
سراپا دیده حیرت گردیده از آینه سازی دست
کشیدی * هر گلشن محبوبی است که بعین دلبری
چشم بچشمک زنی گشاده * و هر شاخش مانا بسرویست
که باکمال نازکی ولطافت در مقام جلوه گری استاده *
از سرخی اوراق گلهایش لعل لب مهوشان چین
وچگل خجل * واز رنگ سبز برگهای جانفزایش
وسمهٔ ابروی جادو نگاهان بابل منفعل *



منظوم

زر نگینیش گل د رغازه جوی

زسیرابیش مل در تازه روی

کسی زینسان تواند ساخت گلزار

که چیند چون خلیل از نار گلنار

امید که این گلدستهٔ محبت و شاخچه باغچه مودت دست آویز گلچینان حدایق معانی و بهجت محافل ارباب نکته دانی باد بحمد خیر العباد الحمد لله والمنه که

بتاریخ بست و پنجم شهر ربیع الثانی در دار السلطنت لکهنو

۱۲۳۹ م

بجرسنه یکهزار و دو صد و سی و نه هجری بقالب طبع در آمد